



احمد رضا احمدی را با سادگی بیان و داشتن رابطه دیداری معصومه با جهان، اشیا و آدم‌ها باید شناخت. او با وجود نکوهش‌ها و تردیدهایی که در جریان نقد شعر و ادبیات فارسی روا نرزا به او شد، نامی است برجسته. پرسش این است که این برجستگی از کجا می‌آید و راز ماندگاری احمد رضا احمدی در چیست؟ آیا می‌توان متعهد بودن و نامتعهد بودن را ملاک کار احمد رضا احمدی قرار داد، چنانکه عده‌ای همیشه قرار داده‌اند؟ متأسفانه تعهد در نقد ادبی ما غث و سمین دارد و البته جای نقد و نظر، یاد درست این است که شاعر به هنرش وفادار ماند و یا حوادث پیرامونی هنر همچون اجتماع و مردمی و مردم‌نگری بر اندیشه و ذهن شاعر چنانچه زده آن چنان که نفس شعر گرفته شود یا باید چنان بود که شاعر خود را در معرض تخیل قرار داده و بازی و رقص آزادانه تخیل دایره خود را ببیماید؟ نسبت تعهد با هنر را باید در کجا جست؟ این پرسش‌ها در نقد ادبی ما پاسخ مناسبی نگرفته‌اند و از همین جهت مایه سوء تفاهم گشته‌اند. احمد رضا احمدی هم از این جهت یکی از اسبب دیدگان و منتظران است، یکی از کسانی که به سبب پیش‌انگاشته‌ها و پیش‌فرض‌های غریبی که در لیبس ادبی آن جلوه نموده، به هنر و نامش ناخشنده‌اند. اما یک چیز در هنر و در کار احمد رضا احمدی است که ویژه بوده و آن صداقت است. وقتی که می‌گوید «چه نجی است/ خوابیدن زیر آسمانی / که نه ابر دارد نه باران»، وقتی که می‌نویسد «به این جهان ادمی / که تماشا کنیم» بر این بارقه‌های شعری جز صمیمیت ناب چه نامی می‌توان نهاد؟ احمد رضا احمدی شاعر «ها هیچ، ما نگاه» است، او در نگاه و در لذت نگاه بدون درنگ و پرسش گم می‌شود، وقتی می‌گوید «از سرما اگر نمی‌مردیم/ از عشق می‌مردیم»، او شاعر نداشتن است، با نداشتن که تجاهی بوده به شعر می‌رسد، با همین نداشتن با مظاهر وجودی و طبیعت و شکوفه‌های گلیلاس مواجه می‌گردد و با همین نداشتن راه را به توقف می‌برد «من ندانسته‌ام در یک صبح گاه تانسانی/ راه‌ام را بر گنم‌زار به دوزخ به بهشت متوقف می‌کنم»، او شاعری است که از کسی حتی دوست و معشوق‌فروش انتظاری ندارد و انتظارش در ستاندن کبریت کوچکی برای او روشنی بخشد و گم ندانسته‌اند که سر نوشت کشور با آن رقم خورده؛ شخصیت‌هایی مانند ستار خان، باقر خان، سردار اسعد بختیاری، رئیسعلی دلواری و بسیاری از مردان تاریخ که حماسه‌ها آفریدند و شایسته است که به آنها در ادبیات امروز بیشتر پرداخته شود.»

در ادامه، مشروح این گفت‌وگو را از نظر می‌گذرانید.

آرمان ملی - بیتا ناصر: ایرانیان از دیر باز، مردمی دوستدار فرهنگ، تاریخ و هویت ملی خود بوده‌اند؛ هویتی که خود متشکل از اقوام، خرده‌فرهنگ‌ها، گویش‌ها و زبان‌های مختلف است. نمود این رویکرد و گرایش‌ها را می‌توان در آثار ادبی به‌جا مانده از ادوار مختلف کشور مان جست‌وجو کرد؛ اما شواهد و قرائن نشان می‌دهد دست‌کم در دهه‌های اخیر، کمتر نویسندگانی به سراغ ادبیات بومی یا اقلیمی رفته‌و دیگر چندان از خلق آثار ادبی که به آیین، زیست‌بوم، فرهنگ و باورهای بومی در مناطق مختلف کشور بپردازد، خبری نیست. شاید گرایش به سمت زیست‌شهری و شهری‌نویسی، مهم‌ترین عامل بروز چنین رخدادی باشد که می‌توان اثرات آن را در خلق آثار به‌اصطلاح «پارتنامی» به‌وضوح دریافت. فاطمه بهرامی، نویسنده آثاری چون «سیاه‌سالی»، «کور دراهای باریک» و «طوفانکه می‌نشیند» معتقد است کم‌رنگ شدن ادبیات بومی، مغفول ماندن سرمایه‌های اجتماعی و ناکامی در انتقال فرهنگ بومی، از علل مهم و نتایج این جریان است. وی می‌گوید: «در برهه‌های مختلف تاریخ کشور مان، اقوام بومی حوادثی خلق کرده‌اند که سر نوشت کشور با آن رقم خورده؛ شخصیت‌هایی مانند ستار خان، باقر خان، سردار اسعد بختیاری، رئیسعلی دلواری و بسیاری از مردان تاریخ که حماسه‌ها آفریدند و شایسته است که به آنها در ادبیات امروز بیشتر پرداخته شود.»



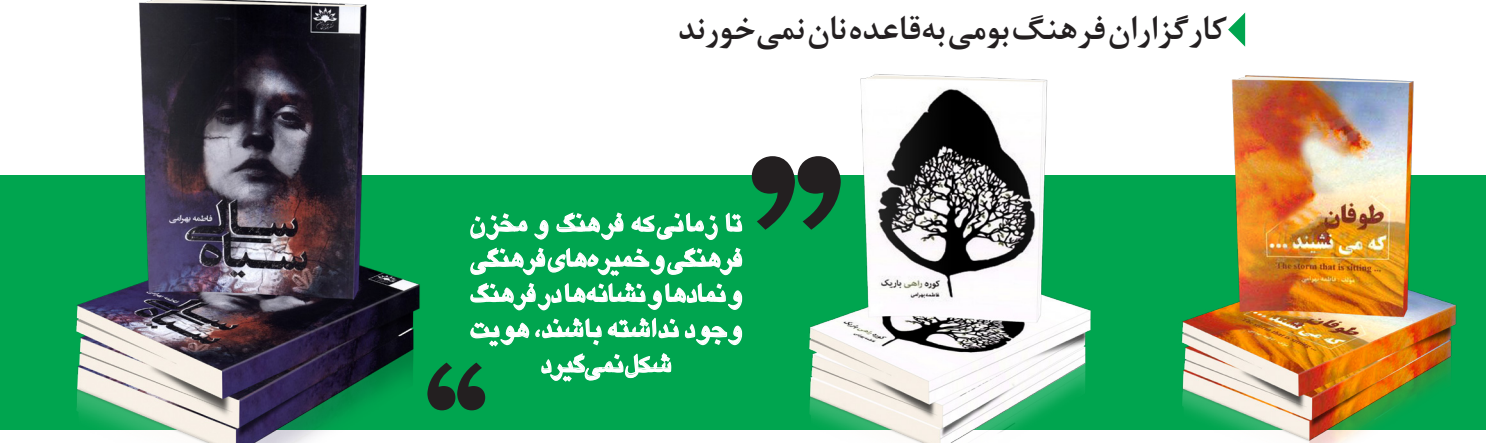
با وجود اقلیم، گویش، فرهنگ، رسوم و زبان‌های متعدد در کشور، ادبیات بومی اقلیمی چندان مورد توجه نبوده. تحلیل شما در این باره چیست؟

امروزه با رشد صنعت بسیاری از زندگی‌های روستایی تغییر کرده و به زندگی شهری نزدیک شده است. نویسندگان نیز اغلب به نوشتن داستان‌هایی با فضای شهری می‌پردازند. البته متأسفانه نه تنها در ادبیات، بلکه در کل بسیاری از رسومات و گویش‌ها در حال کمرنگ شدن و از بین رفتن هستند. عوامل زیادی در این موضوع نقش دارند که لازم است به هر کدام جداگانه پرداخته شود. در اینجا به بیان برخی از این عوامل می‌پردازم. مثلاً آثار بومی وجود دارند که از محبوبیت بالایی برخوردار نیستند. زیرا گویش آنها خاص یک منطقه است و مردم سایر مناطق قادر به فهم آن نیستند. و از این‌رو از آنها استقبال چندانی به عمل نمی‌آید. حتی در سال‌های دور تر نیز این مسأله وجود داشته است. برای مثال باباطاهر که اشعار محلی می‌سرود، به اندازه سعیدی و حافظ شناخته نشده بود. علاوه بر شعر، داستان‌ها و مثل‌های قومی نیز موجود هستند که به همین دلیل با وجود داستان قوی از محبوبیت زیادی برخوردار نیستند. گاهی

فاطمه بهرامی در گفت‌وگو با «آرمان ملی»:

جای خالی ستارخان‌ها و باقرخان‌ها در آثار داستانی

کارگزاران فرهنگ بومی به‌قاعده نان نمی‌خورند



تازمانی که فرهنگ و مخزن فرهنگی و خمیرمایه‌های فرهنگی و نمادها و نشانه‌ها در فرهنگ وجود نداشته باشند، هویت شکل نمی‌گیرد.

پخش برنامه‌های علمی و فرهنگ و هنری آثار بومی و محلی از رادیو، تلویزیون، روزنامه‌ها، تهیه فیلم‌های سینمایی داستانی یا مستند این آثار و همچنین جمع‌آوری فرهنگ عامه و گویش‌های محلی به سرعت و با وسایل مجهز جدید. کارهای زیادی می‌توان برای حفظ آثار بومی و ترمیم نویسندگان به‌فعلیت در این حوزه پیشنهاد کرد که البته به موقع خود از سوی صاحب نظران ارائه خواهد شد. بدیهی است هر چه ادبیات مورد نظر وسیع‌تر باشد، امکان جذب مخاطب بیشتر خواهد شد.

دوره‌های مختلف تاریخی ما سرشار از حوادث و وقایعی است که هر کدام قابلیت پرداختن به عنوان یک اثر ادبی قابل توجه را دارد. چگونه می‌توان از سوزها و وقایع تاریخی در خلق ادبیات بومی و اقلیمی بهره‌برد؟

تاریخ رکن اصلی فرهنگ ایرانی است، هم از جهت یادآوری افتخارات و نیز ناکامی‌های قوم ایرانی و هم از جهت عبرت‌آموزی و تحلیل و تمسیت وضع کنونی. همواره در سطح رسمی مانند دربارها مورخانی بودند که احوال گذشتگان را برای شاهان نقل کرده و به عنوان «مورخ دربار» ایفای نقش می‌کردند، همچنین در سطح عمومی جامعه و در میان عامه مردم نیز نقال‌ها و قصه‌خوان‌ها از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بودند و گزارش آنها از تاریخ و حوادث گذشته همواره پر طرفدار بود. این خصیصه نظر گزارشگران غیرایرانی نظیر آرتور گوینورا نیز به خود جلب کرده است که می‌گوید: «ایرانی ذاتاً و فطرتاً اطلاع از حوادث تاریخی را دوست می‌دارد و از شنیدن سرگذشت‌های تاریخی لذت می‌برد... همین که موضوع سوابق تاریخی و گذشته ایران به میان می‌آید، همه سراپا گوش می‌شوند و جز به سخن ناطق به هیچ چیز توجه ندارند...» در برخی از برهه‌های تاریخی شعر فارسی، راه خود بیموده و به نحوی خودآیین درگیر بسط صناعات و اوزان ادبی بوده و در برهه‌های تاریخی بیشتری هم‌بای تحولات سیاسی و اجتماعی پیش‌رفته و بیانگر عقاید و عواطف اجتماعی و قومی بوده است، اما قابل انکار نیست که خیلی مواقع یک داستان در کی از واقعیت را برای خواننده تاریخ امکان‌پذیر می‌کند که از راه‌های دیگر نمی‌توان چنین کاری را انجام داد. معیار مهم در میزان موفقیت این آثار ایجاد لذت در مخاطب است؛ تاحدی که دلش بخواهد از یک رویداد تاریخی اطلاعات بیشتری به‌دست آورد و یا حتی آن منطقه را ببیند. آوردن واقعیت‌های تاریخی در قالب رمان و داستان با هر چه ایستا، مبالغه و اغراق به خود می‌گیرد از خصوصیات بارز داستان‌های تاریخی است. نویسندگانی که برای آثارش برای دلنشین‌تر کردن وقایع تاریخی، رویدادها یا مثلاً شخصیت‌های درگیر جنگ را در قالب داستان بیان می‌کنند که خواننده نه تنها از تاریخ سرزمین خود لذت می‌برد؛ بلکه جذابیت داستان او را تا آخر کتاب می‌کشد.

در برهه‌های مختلف تاریخ کشور مان، اقوام بومی حوادثی خلق کرده‌اند که سر نوشت کشور با آن رقم خورده؛ شخصیت‌هایی مانند ستار خان، باقر خان، سردار اسعد بختیاری، رئیسعلی دلواری و بسیاری از مردان تاریخ که حماسه‌ها آفریدند و شایسته است که به آنها در ادبیات امروز بیشتر پرداخته شود. ما در طول تاریخ به فراوانی دیده‌ایم؛ آثاری که در چهره‌های ما روایت کرده‌اند، یک حس بسیار خوب به مخاطب خود ارائه داده و مخاطب به‌خصوص مخاطب ایرانی دوست دارد این نوع ادبیات را دنبال کند، چرا که احساس غرور و بزرگی در او ایجاد می‌کند.

از بهترین آثاری که در این حوزه خواننده‌اید، بگوئید.

«کلیدر» محمود دولت‌آبادی، «گیله‌مرد» بزرگ علوی، «سوشون» سیمین دانشور، «داستان یک شهر» احمد محمود، «شهر آهوخام» علی محمد افغانی، «عزاداران بیل» غلامحسین سعیدی و البته «صدسال تنهایی» که یک رمان بومی اسپانیایی معروف از گابریل گارسیمار کار است.

هم نویسنده و شاعر نه اهل محل است و نه با جغرافیای انسانی محل آشنایی دارد. این قبیل آثار طبعاً ساختگی است و چیزی درباره زبان، گویش، آداب و رسوم منطقه‌ای خاص نمی‌گوید و آنچه می‌گوید از کسی شنیده یا جایی خوانده است. روزنامه‌ها و آثار ادبی دوره مشروطیت و دوره پس از شهریور ۲۰ پر است از شرح بیدادگری خوانین و مالکان. اما امروز نه روستایی به آن صورت داریم، نه مالک و خانی به آن شکل. طبعاً آثار ادبی جدید متوجه فضای شهری شده است. یا در چند دهه پیش یکی از تفريحات و وسیع مردم شهر و روستا گوش کردن به نقالی، حضور در مراسم معرکه‌گیری و مارگیری و پرداختن به این نوع قصه‌پردازی بود. امروز این تفريحات از رونق افتاده و جز در مناطق دورافتاده جای دیگری موجود نیست. در گذشته مراسم‌های متفاوتی به نام ختنه سوران، حنابندان، جشن نامزدان و تمهیداتی برای میوه درختان، رونق و ازدیاد محصول زراعی، آیین‌های ویژه پرگزارگی کشتی‌ها و ورزش‌های محلی و... بر گزار می‌شد که به تقریب، عموم مردم در آنها شرکت می‌کردند. اما این آداب و مراسم به تدریج کمرنگ شده و احتمال بسیار دارد که در آینده از بین برود.

این مسأله چه آسیب و خلأهایی را به همراه دارد؟

کمرنگ شدن هویت بومی در ادبیات ادبیات بومی با برجسته‌سازی ارزش‌های بومی و تأکید بر هویت فرهنگی، هویتی یکپارچه و ملی‌راهی اثبات می‌رسد. مکان، فضا، زمان و فرهنگ مهم‌ترین منابع هویت‌ساز هستند. هر گونه هویت فردی و اجتماعی نیازمند تداوم فردی و اجتماعی است. این تداوم زمانی صورت می‌گیرد که گذشته معناداری وجود داشته باشد. از طرفی دیگر، فرهنگ نیز مهم‌ترین و غنی‌ترین منبع هویت‌ساز است. تازمانی که فرهنگ و مخزن فرهنگی و خمیرمایه‌های فرهنگی و نمادها و نشانه‌ها در فرهنگ وجود نداشته باشند، هویت شکل نمی‌گیرد.

عدم شناخت سرمایه‌های اجتماعی و نویسندگان بومی؛ آیا امروز اعتماد شایسته و بایسته در حق کارگزاران و فعالان فرهنگ بومی روا داشته می‌شود؟ خلاصت، توجه و امکانات و فضای بازر می‌طلبید. حمایت جدی از این گروه و طبقه متولیان فرهنگ است. هیچ‌یک از این قبایله از هنرش به‌قاعده نان نمی‌خورد. خاموشی در غربت یا در عزلت و تنهایی، فرجام ناگزیر آن‌هاست. نگاهی به وضعیت موجود و کم‌وکاست امکانات تخصصی یافته و نبود سیاست‌های حمایتی و تنظیم‌کننده، ترمیم‌گر فضایی است که به‌جای روشن نگه‌داشتن آن، هرازگاهی عبور شبه‌ای لحظه‌ای را روشن می‌کند.

اشکال در انتقال فرهنگ اصیل بومی؛ واقعیت آن است که به دلیل سرعت و سهولت اختلاط فرهنگ‌ها، انکفای کردن به ماندگاری از طریق انتقال سینه‌به‌سینه اجزا و مؤلفه‌های فرهنگ بومی چاره کار نیست و تنها باعث راکد ماندن آن می‌شود. باید به‌نوآوری در بستر سنت دست زد؛ یعنی زایش از دل اصالت‌ها صرف تکرار آنچه سنت نامیده شده است، چیزی جز در جاردن نیست و حداکثر فقط گذشته را حفظ می‌کند. اما سرمایه‌ای برای امروز و آینده نخواهد بود. باید با نوآوری در شکل یا محتوا و یا هر دو ضمن حفظ اصالت سنت، فضای آنرا تضمین کرد؛ مثل فرش سنتی و تابلوفرش‌هایی که امروز خلق می‌شود.

به نظر شما چگونه می‌توان نویسندگان را به نگارش و خلق آثار ادبی بومی و اقلیمی علاقه‌مند کرد؟

حمایت و تقویت نویسندگان و شاعران و گردآورندگان آثار فرهنگی و ادبی بومی و چاپ آثار آنها. ما باید با همکاری ملت و دولت میراث سرزمین خود را حفظ کنیم. به عنوان مثال از نویسندگان محلی و آثار آنها پشتیبانی شود، برنامه‌هایی برای ترویج آداب و رسوم و گویش‌های مناطق مختلف ایران تهیه و اجازة دهند که آنها فراموش شوند. مثلاً بخورم؟» دخترها می‌خندیدند و من سعی می‌کردم قیافه جدی به خودم بگیرم. «و اینجا در وصف مری‌های خانگی: «درخت کوچک آلو در باغچه زیر خانه‌مان عجیب‌وقت آنطور میوه ندهاد بود و هنوز حساس و شکننده بودند. بیچ در پیچش زیر روز میوه‌ها ختم نشده بودند. دیدن اینکه چیزی توانسته در این شرایط شکوفا شود، امیدبخش بود. من و بچه‌ها آلوهای رسیده را جمع کردیم و اولین مری‌های آن سال را درست کردیم. تنوعی خوشمزه و هیجان‌انگیز نسبت به رژیم غذایی بی‌مزه و یکنواخت آورد و برنج مان بود. این چند شیشه مری‌ها که با دقت در کابینت نگهداری می‌کردیم، تنها دارای ما در زندگی بودند.» چیزی که از این نقل قول‌ها می‌توان استنباط کرد این است که اساساً غذاها و طعم و عطرشان در قرصها و ادبیات همواره در طول تاریخ، معرف زندگی اجتماعی و روح و شادی مردمان بوده است چنانچه در قصه مربوط به محاصر سارا یوو نیز؛ ماباه‌از‌های وطنی این رویکرد نجات‌طلبانه به غذا و خوردن را در قصه‌های فراوانی می‌توان بی‌گرفت؛ نمونه‌اش آن روایت غم‌انگیز اما طنزآنها‌ای که علی‌اشرف در رویشانی قلمی کرده و اسمش هم گویای عطر و طعم است: «آبگوش، آبگوش، آبگوش» اگر کتاب «فصل نان» در رویشانی را خوانده باشید، حتماً این قصه را هم به یاد می‌آورید. قصه دو پسر بچه از خانواده‌ای فقیر در آمپوران کرمانشاه که در گرمای تابستان سر یک ساختمان کار می‌کردند؛ خاک غراب می‌کردند، آغز و خشت جلو دست بنا می‌بردند، سنگ می‌کشیدند و هر روز برای آن‌ها ظاهر یک قصه‌ای داشتند، یک روز هر چه پول داشتند، با دیدن سینی‌های بامیه توی بازار می‌داندند و بامیه می‌خریدند و تا شب گرسنه می‌ماندند، یک روز هم طالبی گرمی می‌خوردند... را...

نگاهی به روایت

«خدا حافظ سارا یوو»

ادبیات داستانی و آموزه تاب‌آوری



ادبیات و قصه در زندگی اندوهبار انسان معاصر، همواره از روزنه‌های رهاکننده بوده است، خواندن امیدهای کوچک قهرمانان قصه‌ها در روزگار تنگنا و جنگ و فقر و حطی، نیرو و تأثیری دارد و رای کتاب‌های انگیزشی، امیدواری، تاب‌آوری و کوشش برای بقا در بحران‌ها را در مواجهه با بسیاری از بزنگاه‌ها، از پرسه در همین قصه‌ها و اساساً گستره ادبیات داستانی می‌توان برای روز مبادا در ذهن و جان اندوخت. در زمانه‌ای که به نظر می‌رسد ناپودی و نومی‌د و استیصال بیش از گذشته انسان‌ها را به سوی ناپودی و گاه مرگ‌های خودخواسته سوق می‌دهد، تثبیت جستن از این منظر به ادبیات، به راستی که از ضرورت‌هاست. در این گفتار سخن از یک کتاب داستانی - خاطر‌نگارانه است در باب مصائب یک خانواده در طلی جنگ‌های مربوط به بوسنی و هرزگوین، و وقتی که در آوریل ۱۹۹۲ و به دنبال یک رفتارندوم ملی از یوگسلاوی اعلام استقلال کرد و این موضوع دستمایه‌ای شد برای حملات صرب‌ها و تلاش آنها برای تصرف بخش‌هایی از کشور و محاصره سارا یوو، روزهایی دهشتناک برای هر بوسنیایی مانده در وطن به تأیید و تصریح تاریخ که بازتاب‌های فراوانی هم در ادبیات داستانی پیدا کرده است؛ روایان این کتاب دو خواهر، آنکارا و هانا اسکوفیلد، با نوشتن روزنوشت‌های خود، روایت اندوهگین اما تاب‌آورانه‌ای به دست داده‌اند از روزهای دشوار جنگ و حطی، به ویژه آن‌گاه که رنج و نفیر مرگ را با پناه‌بردن به اندک آذوقه‌ای که داشته‌اند و غذای که با آن طبخ می‌کرده‌اند، و عطر آن غذا در خانه، تاب می‌آورده‌اند؛ خواندن بریده‌هایی از روایت که نشان می‌دهد چگونه غذا حتی در فقدان و فقر می‌توانسته است عاملی برای امید و تاب‌آوری باشد

برای فهم گفتمان نجات‌دهنده نهفته در این روایت بایسته به نظر می‌رسد: «تکا! میشه بر امون پنکیک درست کنی؟» امیر بود. دوقلوها نارس به دنیا آمده بودند و هنوز حساس و شکننده بودند. حوصله نداشتیم اما با چشم‌های درشت قهوه‌ایش به من نگاه کرد و با لحن شیرینی که دیگر نتوانستیم در مقابلش مقاومت کنم گفت: «لطفاً تکا» باشه براتون درست می‌کنم. چشم‌های امیر برق زد و با خوشحالی وسط اتاق جست و خیز می‌کرد و مرتب می‌گفت: «آخ جون پنکیک...» بقیه بچه‌ها هم به او ملحق شدند و بالا و پایین پریدند. با اینکه چندین روز بود پنکیک خشک می‌خوردیم، شگفت‌زده بودم که بطور وقتی پای بچه‌ها در میان است همه چیز تازه و نو خواهد بود. شادی آنها را تماشا می‌کردم و امید تمام وجودم را بر پر کرده بودم. «و یا اینجا: «طارق با کنجکاو پرسید: «تکا ما دائم برنج می‌خوریم. داریم چی می‌شیم؟» خندیدم و گفتم: «نه نمی‌شیم.» پرسید: «میشه برای ناها مون گوشت بپزی؟» قول دادم: «حتماً، می‌تونم...». پسرها آنقدر کوچک بودند که فرق بین گوشت و برنج را نمی‌فهمیدند، برای همین تصمیم گرفتم با آنها یک بازی کوچک تخیلی بکنم که به آنها آسیمی نمی‌زد. مقداری برنج را به شکل گلوله‌های کوچک در آوردم و در یک بشقاب جدا چیدم. پسرها که از خیال خوردن گوشت، هیجان زده بودند پاهایشان را زیر میز تاب می‌دادند. اول برای امیر غذا ریختم. «فرفر ما یکم برنج» سخاوتمندانه یک کوفتگر برنج برایش ریختم. «و یکم هم گوشت» دو گلوله برنج در بشقابش گذاشتم. چشم‌هایش می‌درخشیدند و کاملاً باز بودند. در حالیکه به غذایش نگاه می‌کرد گفت: «کدوم یکی گوشته؟» به گلوله‌های برنج اشاره کردم. «می‌تونم اول اونارو